

تحلیل ساختاری طرح داستان از خم چمبر دولت آبادی

براساس الگوی گریماس

مینا حسن زاده*، طیبه صابری**، امیر فتحی***، سید کاظم موسوی****

دریافت مقاله:

۹۲/۱۲/۲

پذیرش:

۹۳/۲/۲۲

چکیده

گریماس و دیگر معناشناسان مکتب پاریس بر این باورند که واقعیت، همواره گریزنده است و عوامل بیرونی دخیل در پدید آمدن روایت و ریشه‌های واقعی آن همواره مبهم‌اند. بر این اساس روایت، گونه‌ای شبیه‌سازی از واقعیت یا شبه واقعیت است. گروهی از منتقدان ساختارگرا به فرم‌های روایی و بررسی عناصر داستان و قوانین ترکیب آنها پرداخته‌اند. از جمله «گریماس» با ابداع نظامی مبتنی بر نمایش شکل واژه‌ای برای روایت، طرحی، بر مبنای چگونگی روابط بین کوچک‌ترین واحدها، پیشنهاد می‌کند. در پژوهش حاضر در پی پاسخ دادن به این سؤال هستیم که آیا تطابقی بین ساختار داستان از خم چمبر با الگوی گریماس وجود دارد یا خیر؟ بنابراین طرح داستان از خم چمبر به عنوان یکی از اجزاء تشکیل دهنده آن، براساس الگوی این ساختارگرا، بررسی و تحلیل شده است. ضرورت و هدف این پژوهش شناساندن هر چه بهتر نظریه گریماس و بررسی میزان انطباق داستانی با پژوهش او و تحلیل ساختار آن داستان بر پایه آن نظریه است. روش تحقیق، تحلیلی است و نشان می‌دهد که ساختار روایی داستان با نظریه گریماس منطبق است.

کلیدواژه‌ها: ساختارگرایی، روایت شناسی، گریماس، از خم چمبر، یحیی دولت آبادی.

* کارشناس ارشد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

** کارشناس ارشد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

*** کارشناسی ارشد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد (نویسنده مسئول) amir-fathi@hotmail.com

**** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

مقدمه

نگرفته است. منطبق بودن طرح داستان با نظریه مورد بحث، می‌تواند نشان دهنده اهمیت داستان از جنبه‌ای باشد که کمتر مورد توجه بوده است و راهگشای پژوهش‌های بیشتر در زمینه داستان‌های معاصر از این دیدگاه باشد.

دیدگاه گریماس

طرح یکی از اساسی‌ترین عناصر روایت و مهم‌ترین جزئی است که در تحلیل‌های ساختارگرایان در زمینه انواع متون روایی به آن پرداخته می‌شود. داستان توالی زمانی حوادث و طرح نقل حوادث با تکیه بر موجیت و روابط علت و معلول است (فورستر، ۱۳۸۴: ۱۱۸). با این پیش فرض، طرح اساس و پایه روایت را به وجود می‌آورد، چرا که سببیت زمانی و روابط علت و معلول میان وقایع همچون ریسمانی ناپیدا وقایع داستان را به هم پیوند می‌زند. (مستور، ۱۳۸۷: ۱۴؛ داد، ۱۳۸۳: ۲۷۴)

نخستین روایت‌شناسی که در حوزه ساختارگرایی با بررسی انواع مختلف روایت، طرحی فراگیر ارائه داد، ولادیمیر پراپ (Vladimir Propp) بود. مهم‌ترین اثر او در این زمینه «ریخت‌شناسی قصه‌های پریان» است. تحقیقات و پژوهش‌های پراپ درباره قصه‌های عامیانه روس یکی از مهم‌ترین پژوهش‌های ساختارگرایانه درباره داستان است که الگوی کار بسیاری از ساختارگرایان از جمله گریماس قرار گرفت. ولادیمیر پراپ سی و یک نقش ویژه و هفت حوزه عملیات برای نقش‌های قصه در نظر گرفت. (پراپ، ۱۳۶۸: ۱۶۲)

آلژیر ژولین داس گریماس (A.J.Greimas)،

از آنجایی که این پژوهش جنبه ساختاری دارد، می‌تواند کمک به سزایی در شناخت ساختاری داستان از خم چمبر باشد و چنانکه تحقیقات بیشتری از این گونه انجام پذیرد، می‌توانیم به الگویی بومی دست یابیم. تاکنون بیشترین تلاش‌ها برای تجزیه و تحلیل داستان و رمان درباره موضوعات پیچیده ادبی یا رسوم شفاهی مانند افسانه‌ها، داستان‌های شفاهی، تاریخ‌ها و حماسه‌ها بوده است که به نظر می‌رسد خود این موضوعات ادبی از ترکیب و ارزیابی عواملی ساده‌تر تشکیل شده‌اند و دارای چرخه‌ها و تکرارهایی در ساختارهای اصلی داستان هستند. در خیلی از موارد، ارزیابی داستان یا رمانی خاص، آن را از نقش اصلی‌اش جدا کرده و به ندرت می‌شود نقش جدید آن را نیز تشخیص داد. توفیق کامل در تجزیه و تحلیل و درک داستان‌ها و رمان‌های پیچیده امکان‌پذیر نخواهد بود، مگر اینکه ساده‌ترین ساختارهای زیربنایی و اساس داستان‌ها در ارتباط مستقیم با نقش اولیه‌شان - تجزیه و تحلیل شوند.

پیشینه پژوهش

درباره نظریه گریماس مقالات گوناگونی چون تحلیل ساختاری طرح داستان ورقه و گلشاه عیوقی، بررسی ساختاری داستان رفتن کیکاووس به مازندران، تحلیل ساختاری دو حکایت از تاریخ بیهقی براساس نظریه گریماس، کلیاتی درباره روایت‌شناسی ساختارگرا و... به چاپ رسیده است، اما درباره داستان/از خم چمبر تا آنجا که نگارندگان اطلاع دارند، تحقیقی که دربردارنده نظریه گریماس باشد، تاکنون صورت

رسیدن قهرمان به هدف مانع ایجاد می‌کند؛ به بیان دیگر «شخصیت اصلی در پی دستیابی به هدف خاصی است، با مقاومت حریف روبه‌رو می‌شود؛ یک قدرت راسخ (فرستنده) او را به مأموریت گسیل می‌دارد. این روال یک دریافت‌گر (گیرنده) هم دارد.» (مکاریک، ۱۳۸۴: ۱۵۲) یاری-دهنده و مخالف لزوماً نباید انسان باشد؛ بلکه یک تفکر، احساس، توانایی یا عدم توانایی می‌تواند به عنوان یاری دهنده و مخالف در روایت حضور یابد و به قهرمان کمک و یا در رسیدن او به هدف مانع ایجاد کند.

فرستنده نیز عموماً یک احساس یا ویژگی ذاتی است که به صورت فطری در همه انسان‌ها وجود دارد و سرچشمه بسیاری از تلاش‌ها برای رسیدن به اهداف گوناگون است. بنابر عقیده گریماس گاه هر شش عنصر در یک روایت دریافت می‌شود و گاه نیز شماری از آنها حضور دارند.

او عناصر روایت را براساس نسبت‌هایی که هر یک از آنها به موضوعی خاص دارند در سه دسته کلی قرار داده است؛ این نسبت‌ها عبارت‌اند از: ۱. نسبت خواست و اشتیاق؛ ۲. ارتباط شخصیت‌ها با یکدیگر؛ ۳. نسبت پیکار. (احمدی، ۱۳۸۰: ۱۶۳) همان‌طور که اشاره شد، گریماس عنصر روایت را براساس روابط، مناسبات و تقابل‌های دوگانه‌ای که با یکدیگر دارند، پایه‌گذاری کرده است. این روابط متقابل بر سه نوع رابطه متناض، متضاد و مخالف مشتمل است. در رابطه متناقض هر کدام از شخصیت‌ها و گاه مفاهیم ناقض وجود یکدیگرند و به بیانی بهتر وجود یکی نقض کننده وجود دیگری است.

نشانه‌شناس لیتوانیایی مقیم فرانسه از برجسته‌ترین نشانه‌شناسان عصر حاضر است. او روایت‌شناسی ساختارگرا است که در زمینه روایت‌شناسی به ارائه الگوهای معین و ثابت به منظور بررسی انواع مختلف روایت تلاش‌های فراوانی انجام داده و روایت‌شناسی را براساس ریخت‌شناسی حکایت پراپ استوار نموده است. (اخوت، ۱۳۷۱: ۶۳)

گریماس در این الگو به دسته‌بندی شخصیت پراپ نظر داشته و در آن تغییری اعمال نموده است. «او بر خلاف پراپ که دسته‌بندی هفت‌گانه‌اش از شخصیت‌های حکایتی عامیانه را خاص این حکایت‌ها می‌دید و آن را تعمیم نمی‌داد، معتقد است که می‌توان تعداد اندکی از الگوهای کنش‌های شخصیت را یافت و از این الگو منطق جهان داستان را آفرید.» (احمدی، ۱۳۸۰: ۱۶۳) بنا بر عقیده او عناصر روایت براساس مناسبات و تقابل‌هایی که با یکدیگر دارند به شش دسته زیر تقسیم می‌شوند:

۱) فرستنده پیام/ تقاضاکننده؛ ۲) گیرنده پیام؛ ۳) موضوع؛ ۴) یاری‌دهنده؛ ۵) مخالف؛ ۶) شناسنده/ قهرمان.

فرستنده؛ کسی، چیزی یا حسی است که موضوع شناسایی را به قهرمان انتقال می‌دهد. شناسنده، قهرمان (/ضد قهرمان) متن روایت است و موضوع، هدفی است که برای او تعریف می‌شود. گیرنده عموماً قهرمان است که موضوع و مقصودی را که هدف اوست، دریافت می‌کند و به دنبال آن می‌رود. یاری دهنده، نیرو یا نیروهایی که به قهرمان کمک می‌کند به هدف خود برسد و در نهایت مخالف نیز، نیرو یا نیروهایی که در راه

مثبت به منفی و یا از منفی به مثبت). (همان: ۶۶)
همچنین گریماس برای نقش ویژه‌های متون
روایی، سه نقش قائل است:

۱. پیمانی: نقش متعهد پیمان و دیگری نقش
منعقد کننده پیمان در یک نقش ویژه؛

۲. آزمون: نقش آزمون شونده و دیگری نقش
آزمون‌گر در یک نقش ویژه؛

۳. داوری: نقش مورد داوری و دیگری که
نقش داوری را بر عهده می‌گیرد.» (همان)

هر داستان از چند پی‌رفت و هر پی‌رفت از
چندین پایه (یا زنجیره) تشکیل شده است.
گریماس هر روایت را متشکل از گزاره‌های
مختلفی می‌داند که مجموع آنها پی‌رفتی را در
داستان به وجود می‌آورد و او آنها را در سه دسته
کلی جای می‌دهد:

۱. گزاره وصفی: شرایط و موقعیتی را شرح
می‌دهد.

۲. گزاره وجهی: حالتی را نشان می‌دهد.

۳. گزاره متعدی: بر انجام کاری دلالت
دارد. (اسکولز، ۱۳۸۳: ۱۴۷)

گریماس درباره ساختار کلی روایت عقیده
دارد در موقعیت آغازین هر داستان، وضعیت آرام
و متعادلی حاکم است که این وضعیت در اثر
حادثه‌ای دگرگون می‌شود. به نظر او بر هم خوردن
تعادل آغازین داستان یا ناشی از نقض قراردادهای
ممنوعیت‌ها و یا ناشی از فقدان قراردادهایست که
ممکن است این وضعیت تا پایان داستان وجود
داشته باشد؛ بنابراین روایت‌ها ممکن است یکی از
ساختارهای زیر را به کار گیرند:

رابطه متضاد، رابطه‌ای است که در آن وجود یک
شخص یا یک مفهوم با عدم دیگری همراه است
و آن دو نمی‌توانند با یکدیگر سازگار باشند. در
رابطه مخالف نیز هر یک از اشخاصی که در
تقابل با یکدیگر قرار گرفته‌اند، برای ایجاد مانع
در راه رسیدن دیگری به هدف تلاش می‌کنند.
(اخوت، ۱۳۷۱: ۶۵). بنابر عقیده گریماس در
بیشتر داستان‌ها و روایت‌ها تقابل‌ها از نوع تناقض
و تضاد همچون مرگ و زندگی، دانایی و بی
خردی و امثال اینها به چشم می‌خورد. بر این
اساس متون روایی بدون داشتن چنین تقابل‌هایی
هیچ لذت و هیجانی برای خوانندگان خود به
همراه نخواهند داشت و هر اندازه تعداد این
روابط متقابل در متون روایی بیشتر باشد، میزان
واقع‌گرایی آنها افزایش می‌یابد، چرا که وجود این
تقابل‌ها در متون روایی، تقلیدی از جهان واقعیت
است. بنابراین می‌توان گفت که این امکان برای
داستان وجود دارد که شیوه‌های گوناگون زندگی
را با یکدیگر مقایسه و آنها را در هم ادغام کند.

گریماس پی‌رفتهای تشکیل‌دهنده روایات را
در سه دسته کلی جای داده است که عبارت‌اند از:

۱. زنجیره اجرایی: زنجیره‌ای است که دلالت
بر عمل یا انجام مأموریتی می‌کند.

۲. میثاقی یا قراردادی: در این زنجیره وظیفه-
ای بر عهده متن روایی است (وضعیت داستان را
به سوی هدف راهنمایی می‌کند).

۳. زنجیره انفصالی یا انتقالی: زنجیره‌ای است
که دلالت بر تغییر وضعیت یا حالتی می‌کند و
دربگیرنده تغییر شکل‌های مختلف است (از

کرد و ایستاد. میرجان توی دکان بود.
طاهر سر نخ گفتگو با میرجان را پیدا کرد و
گفت: آمده‌ام که برای خودت بگویم و تا سلام و
علیکمان به هم نخورده جلویش را بگیر. دست
حرام به بار زمین من باز شده، من آدم بددلی
هستم. جلوی پسرت را بگیر. دستش کج است.
در عالم همسایگی خویت ندارد آق میرجان.
میرجان بی التفات به طاهر از در بیرون زد و
گفت: - خودش کبیر است. به من چه که
جلویش را بگیرم.

خانه از آقای ذیحقی بود. پدر زن آینده آقای
مدیر. جوی پالیز و چند ساعت آب و زمین آقای
ذیحقی هم به اجاره طاهر دشتبان بود. پس خانه،
خانه خودش بود. آقای مدیر به خاله آتکه و به خانه
او محرم شده بود. خاله آتکه، آقای مدیر را از
خودشان می‌دانست. به او مهربان و غمخوار او بود.
آقای مدیر خودش به مارو گفته بود که خیال
ندارد گل آرا خانم را بگیرد. خودش هزار بار به
مارو گفته بود. هر بار که با هم خلوت کرده
بودند، گفته بود. گفته بود خیال دارد انگشتی را
یک جوری پس بدهد. به مارو فهمانده بود که
اگر طلاقش را بگیرد او را جمع خواهد کرد. از
همین رو مارو امید دوری را در سینه می‌پروراند.
آقای مدیر خم شد و در آب نگریست اما
نتوانست خودش را در آب بشناسد. مثل این که
روحش تکه پاره شده و هر پاره‌اش رنگی به خود
گرفته باشد. «چرا؟» خودش خوره روح خودش
شده بود. چرا تن دادم به اینکه دختر ذیحقی را
نامزد کنم؟ او که به درد من نمی‌خورد. چه
چیزشان مرا گرفتار کرد؟ اینکه سری میان سرها

قرارداد (یا ممنوعیت) ← نقض ← مجازات.
فقدان قرارداد (بی‌نظمی) ← وجود قرارداد
(نظم). (سلدن، ۱۳۷۲: ۱۴۵)

خلاصه داستان/ از خم چمبر

دو سال پیش از سربازی برگشته بود و دشتبان
شده بود. بعد هم زن گرفته بود، مارو.
به ته دشت رفته و پنبه‌زار را دور زده بود و
جوی و جالیز را نگاه کرده بود. هر بوته را قدم به
قدم واریسی کرده بود. باز هم جای دو تا خریزه
خالی بود. باز هم پسر میرجان، حرام لقمه دستش
به راه خودش نبود. کینه طاهر به پسر میرجان
فقط بابت خریزه‌هایش نبود. بیشتر از بابت مارو
بود. روزهایی که مارو برای کار به سر جالیز می-
آمد، پسر میرجان هم خودش را یکجوری به این
سو می‌کشاند و به بهانه‌ای سر حرف را با مارو
باز می‌کرد. طاهر نمی‌توانست او را روی زمین
سبز ببیند. یک سر کار دشتبانی طاهر هم به دست
ایل و اولاد میرجان بود. خرده مالک بودند و اگر
طاهر شاخ به شاخشان می‌گذاشت برای سال بعد
دشتبان دیگری می‌تراشیدند، دشتبانی از خودشان.
طاهر قدم‌ها را تندتر کرد و یک راست به
خانه میرجان رفت و زنجیر در را کوبید. تاج بانو
زن میرجان در را باز کرد.

- گلایه پسر را دارم. ما آنجا سر جالیز
همسایه‌ایم. خوب نیست به بار و بوته زمین
همدیگر چشم داشته باشیم.
- برو این حرف‌ها را به بابای نره غولش بزن.
طاهر به دکان نقی نزدیک شد، شانه و سر را
خماند و قدم به گودی آستان در گذاشت و سلام

هستند؟ اینکه توی شهر کوچک این ولایت آبرو و اعتباری دارند؟ می‌خواستم خودم را بکشانم بالا؟ چون پدرم تا بود قصاب دوره گرد کوچه‌ها و خیابان‌ها بود؟! «افتادم به رحیم آباد و همان روزهای اول که خاله آتکه من را به خانه برد، مارو را دیدم، دلم می‌خواست ببویمش».

همان روزها مادرش پیله کرده بود که با خانوادۀ ذیحقی وصلت کند.

«خوشم می‌آمد خود را بالا بکشانم، خیال می‌کردم بالا، یعنی نزدیک شدن به آقای ذیحقی! حس می‌کرد گلویش را بغضی گرفته است. دست‌هایش را لب جوی گذاشت و سرش را در آب فرو برد. سایه‌ای از آن سوی جوی رو به او می‌آمد. سایه، سایه ی طاهر بود. رسید و نزدیک آقای مدیر ایستاد و سلام کرد.

- بین آقای مدیر ... ما دیگر خیلی وقت است که همدیگر را می‌شناسیم. شما محرم خانه و زندگانی ما هستید. مثل یک برادر، می‌خواهم با شما مشورت کنم. چه جوری بگویم؟ می‌خواهم ... درد و دل کنم آقای مدیر. قلب مدیر سیاه شده بود. حس می‌کرد خون، لخته‌های خون در آن به هم می‌پیچند و دارند خفه‌اش می‌کنند. رتال جامع علوم انسانی

طاهر سر بلند کرد و گفت: «قلبم گواهی می‌دهد که زنم ... که مارو ... چشم و دلش جای دیگریست. او دل به دیگری دارد آقای مدیر! دارم دیوانه می‌شوم. اگر اینجور باشد، اگر یقین کنم ... آقای مدیر، نمی‌دانم چه خواهم کرد؟ برای چی باید اینجور خاک بر سر شوم؟ من ... من غیر از این زن چی دارم؟ او قوم و خویش من است، دختر خاله‌ام.

من برای او شب و روز راه می‌روم، هر چه می‌خواهد برایش فراهم می‌کنم. دیگر چه کار باید بکنم؟ خودم را برایش قربانی کنم؟ به کلام خدا اگر بخواهد قربانی می‌کنم. وقتی آقای مدیر سرش را بالا آورد، طاهر رفته بود. در دشت گم شده بود. مدیر حس کرد تنش به زمین چسبیده شده است. مثل اینکه سنگ شده باشد.

مدیر برگشت. مارو در آستانۀ در ایستاده بود و چشم‌هایش ورم داشت.

- مارو من ... من آدم بدبختی هستم. خیلی هم پستم. از خودم بدم می‌آید مارو. آن قدر که نمی‌توانم تحمل کنم. مارو من دروغ گفته‌ام. من دروغ می‌گویم. تا حال به تو، به خودم، به نامزد، به همه دروغ گفته‌ام. مارو، دیگر نمی‌توانم به روی تو نگاه کنم. من می‌خواهم ... از اینجا بروم. با دهان باز و چشم‌های مات، مارو مدیر را نگاه کرد.

- بروی؟ از اینجا؟ پس من ... چی می‌شوم؟ - نمی‌دانم مارو. اصلاً نمی‌دانم. اگر یک بار در عمرم حرف راست زده باشم همین بار است. من می‌روم. خواستم اقلأً این یکی را به تو راست گفته باشم.

می‌ترسید. از مارو، از طاهر، از خاله آتکه، از خانه، از آبادی، از مردم، از مدرسه، از همه چیز. از تصویری که از همه چیزها، رفتارها و کردارها داشت، می‌ترسید. از هر نگاه و هر کلام می‌ترسید. اگر ملاحظه حرف پشت سر را نداشت، شبانه برمی‌خاست و از رحیم آباد به در می‌رفت. اما می‌ترسید. واهمه داشت مبادا جلویش را بگیرند. از برخورد نگاه خود با نگاه

کرد، طاهر، بی سلام و بی علیک، پاره خشتک پسر میر جان را در کف دست مادر خود گذاشت و گفت: «این را بده به خواهر زاده‌ات مارو، بگو قابش بگیرد و هر روز صبح نگاهش کند». خاله آنکه پارچه را شناخت. ساخته دست و سلیقه زن میرجان. پسرش کار خردی نکرده بود. این، آخر عاقبت خوبی نداشت. خشتک مردی را در آوردن! این کاری است که هر از ده یا بیست سال در جایی روی می‌دهد و بسیاری وقت‌ها به خون می‌انجامد. این کار عمیق‌ترین کینه‌ها را بیدار می‌کند. این کار یعنی تباه شدن یک مرد، تباه شدن جوانی! پسر میرجان تباه شده بود و حالا مادر طاهر بیمناک و پر بهت، چشم به راه فردا بود.

طاهر را خواب نمی‌برد. تازه گویی دریافته بود که چه کرده است. با این همه پشیمان نبود. کاری کرده بود و دلش می‌خواست به درستی آن ایمان داشته باشد چرا نباید چنین می‌کرد؟ طاهر یقین داشت که اگر بتواند پسر میرجان را بدل به سکه‌ای بی مقدار کند - که چنین کرده بود - مارو رخ عوض خواهد کرد. حالا همین کار را کرده بود. پسر میرجان را بی سکه کرده بود ... «فردا مارو این را می‌فهمید. بگذار خودش بفهمد. این جور بهتر است. بعدش هر چه می‌خواهد بشود. عمده این است که دل مارو نرم بشود». طاهر می‌دید که مارو دم به دم او را بیشتر به سوی خود می‌کشاند. چندان که اگر مارو دل ندهد، ممکن است شبی او را خفه کند. تازه داشت می‌فهمید که مارو تا چه مایه‌ای برایش عزیز است. این قدر که باید از او بشود. از خود

مردمی که تا امروز به او سلام می‌داده‌اند، می‌هراسید. گرچه یقین داشت که مارو راز را فاش نخواهد کرد. گرچه یقین داشت که همچنان سر به مهر خواهد ماند. زبان بسته و خاموش خواهد ماند اما می‌ترسید. او دیگر از سایه خودش هم وحشت داشت. اگر مارو دیوانگی کند و پیش طاهر زبان باز کند؟ طاهر اگر بو ببرد؟!

مارو سرش را توی دامن خاله‌اش گذاشته و خاموش بود. نمی‌گریست. فقط مبهوت بود. انگار جای دوری را سیر می‌کرد.

- خاله، من می‌روم. می‌روم و مادر و پدرم را هر جور شده یافت می‌کنم. می‌روم. می‌روم.

این آسیاب سگ مرده پسر میرجان را گرفتار کرده بود. اگر به خانه رفته بود در این دل تاریک شب، چنین در چنبر نیفتاده بود. یقین داشت که فغانش به گوش هیچ کس نخواهد رسید. می‌دید که نفس‌های طاهر، می‌سوزاندش. هیچ گریزگاهی نبود. دست‌های طاهر، سنگین و بزرگ بودند و گردن پسر میرجان را در چمبر خود نگاه داشته بودند و با هر فشار خود، او را تا لب گور می‌بردند و باز می‌گرداندند. این قدر گردن پسر میرجان را فشار داد که صورتش کبود شد و خون از سوراخ بینی‌اش به چشم طاهر پاشید. طاهر دست از او کشید. پسر میرجان را به رو به کف آسیاب انداخت. چاقو از جیب به در کرد، تکه‌ای از خشتک تنبان او را قلوه کن برید و در ته کلاه خود جا داد. آرده‌های چسبیده به رخت‌هایش را تکاند. از در بیرون آمد و راه خانه‌شان را در پیش گرفت و رفت. در را مادر طاهر به رویش باز

نفسش بریده است. او را بر پشت فرش انداخته- اند و از ته دشت، از باریکه‌ای که به راه شهر می- پیوندد، می‌آورند. می‌نماید که طاهر به دنبال مارو رفته بوده، طاهر را می‌آورند.

رئیس انجمن می‌گوید: باید به فکر دشتبان دیگر و مدیر دیگر باشیم.

تحلیل داستان / از خم چمبر

موقعیت اول

شناسنده / قهرمان: طاهر؛ در این موقعیت شناسنده، طاهر است که برای رسیدن به هدف خود، یعنی جلوگیری از عشق نهانی پسر میرجان به مارو و دستبرد او به جالیز و خریزه‌هایش تلاش می‌کند.

«باز هم جای دو تا خریزه خالی بود. باز هم پسر میرجان، حرام لقمه دستش به راه خودش نبود. چهار تا میوه رسیده اگر بود، از بوته وا می‌گند. طاهر به این فکر بود که روز، چنین جرأتی در او نیست. پس یک شب که ماه نباشد، باید برایش دام گذاشت.» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۶: ۶)

فرستنده: غیرت طاهر و دزدی پسر میرجان از جالیز او، باعث کنش طاهر می‌شود. این نقطه «نخستین حادثه‌ای است که در داستان روی می‌دهد (حادثه محرک) و علت اولیه و اصلی حوادث بعدی است. (مک کی، ۱۳۸۷: ۱۱۹)

یاریگر: ندارد.

موضوع شناسایی: دفع رقابت عشقی اسماعیل نسبت به مارو و جلوگیری از دزدی او که بدین منظور در نزد والدینش شکایت می‌کند.

«طاهر به تاج بانو-زن میرجان-گفت: گلایه

خودش. یا از او بشود یا نباشد. اما مارو به این خیال نبود. مارو می‌خواست از گرد چمبری که او را در خود گرفته بود، بگذرد. دیگر چشمه روشنی برایش نمانده بود. مدیر پشش زده بود و تصور اینکه عمری را باید با طاهر بگذراند خفه‌اش می‌کرد. خودش نمی‌دانست چرا؟

شب بر آقای مدیر تنگ شده بود تا امشب را به صبح برساند.

اگر بر مردم رحیم آباد آشکار شود که ... دنبال سرش چه خواهند گفت؟ بیش از ترس، شرم می- کشدش؛ برخاست. بیش از این نمی‌توانست بماند. اگر باز هم به خود فشار می‌آورد که بی صدا بماند، ممکن بود ناگاه به نعره‌ای شب را بدراند. خودش را بر هم بست و از پله‌ها پایین آمد. دوچرخه‌اش کنار دیوار بود. آن را برداشت و بی صدا رو به در بُرد. چی؟ مارو میان هشتی ایستاده بود. آماده با بقچه‌ای پیش پایش، او چرا؟ به کجا؟

مدیر دوچرخه‌اش را بیرون خیزاند، در را پشت سرش بست و پا در رکاب کرد. سپیده دمیده بود. مدیر، کوچه و راه را روشن می‌دید. روشن و خلوت و سبک. اما کمی بیمناک. حس می‌کرد نفسش آسوده آمد و شد دارد. مدیر عرق می‌ریخت و پا می‌زد. می‌دانست که رسته است. با این همه صدای قلب خود را می‌شنید. اما کاش مارو را سر راه ندیده بود.

از دشت نمی‌آمد. از دشت می‌آوردندش.

خورشید یک نیزه بالا آمده. خاله آتکه روی گنبدی بام ایستاده و سایه‌اش روی بام کشیده شده است. طاهر استخوان‌هایش نرم شده و

«من هم شب و روز می‌دوم تا پنج من بار از بوته واکنم.» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۶: ۱۴)

گزارهٔ وجهی: طاهر درصدد چارهٔ کار خود برمی‌آید و برای جلوگیری از نزدیکی پسر میرجان به مارو و دزدی کردن او نقشه‌ای می‌کشد و نیز بر آن می‌شود که از او در نزد والدینش شکایت کند.

«بگذار تا چند خربوزه برسد، از زیر بوته بیرونشان می‌اندازم و خودم در گودالی پسخو می‌کنم ... مچش را می‌گیرم. شانه‌هایش را با ریسمان می‌بندم و می‌آورمش به قلعه تا همه نگاهش کنند و تف به رویش بیندازند.» (همان: ۶-۷)

گزارهٔ متعدی: طاهر به در خانهٔ میرجان می‌رود تا از پسر او گلایه کند تا دیگر بار به بار و بوتهٔ او دستبرد نزنند.

«گلایه پسر را دارم. خوب نیست به بار و بوتهٔ زمین همدیگر چشم داشته باشیم. باز امروز رفته‌ام سر جوی و می‌بینم سه تا از خربوزه‌هایم نیست.» (همان: ۱۴)

زنجیره‌های روایی

زنجیرهٔ پیمانی: در این زنجیره پیمانی میان طاهر با خودش بسته می‌شود که از نزدیک شدن اسماعیل به مارو و دزدی او به جالیزش جلوگیری می‌کند.

زنجیرهٔ اجرایی: در این زنجیره طاهر وظایف خود را به خوبی انجام می‌دهد لیکن به نتیجهٔ دلخواه خود دست نمی‌یابد.

زنجیرهٔ انفصالی: در این زنجیره سیر حرکت موقعیت از مثبت به منفی است. در این موقعیت

پسرت را دارم. ما آنجا سر جالیز همسایه‌ایم. خوب نیست به بار و بوتهٔ زمین همدیگر چشم داشته باشیم. باز امروز رفته‌ام سر جوی و می‌بینم سه تا از خربوزه‌هایم نیست. خدا را خوش می‌آید؟ هنوز خربوزه‌ها نارس هستند. تازه آب تویشان افتاده.» (دولت‌آبادی، همان: ۱۴)

گیرنده: طاهر؛

نیروی مخالف: ترس از دست دادن دشتبانی عاملی است که طاهر را از برخورد قاطع با اسماعیل برحذر می‌دارد.

«یک سر کار دشتبانی طاهر هم به دست ایل و اولاد میرجان بود. خرده مالک بودند و اگر طاهر شاخ به شاخشان می‌گذاشت برای سال بعد دشتبان دیگری می‌تراشیدند، دشتبانی از خودشان.» (همان: ۸)

این موقعیت دربردارندهٔ یک نوع رابطهٔ متقابل است و آن تقابل طاهر با پسر میرجان است که از نوع تضاد است چرا که طاهر با او ناسازگار است. همچنین شخصیت طاهر که مخالف اسماعیل است از نوع شخصیت مقابل است. (غلام، ۱۳۸۱: ۳۲۸) این داستان توسط راوی سوم شخص (دانای کل) روایت می‌شوند و این راوی بیرون از صحنهٔ روایت قرار دارد و وقایع و حوادثی را که بر اشخاص می‌گذرد، به خواننده باز می‌گوید. موضوع شناسایی در این موقعیت با توجه به نوع تقابل مثبت است و حادثه از نوع بیرونی است.

گزاره‌های روایی

گزارهٔ وصفی: طاهر دشتبانی است که برای جوی و جالیز خود بسیار زحمت می‌کشد.

یاریگر: خاله آتکه، که از مارو می‌خواهد نزد طاهر برود.

«- نمی‌خواهی بروی بالا، مارو؟ از در بیرون آمد مارو، و روی جای خاله‌اش نشست و بی اختیار سر بر زانوی او گذاشت و خاموش گریه کرد. خاله آتکه گونه‌های مارو را پاک کرد و گفت: برو مادر جان، چاره چیست؟ یک جوری سرش را گرم کن. خیال کن خواب می‌بینی.» (همان: ۴۳)

موضوع شناسایی: همبستر شدن با مارو که طاهر در پی آن است.

گیرنده: طاهر؛ نیروی مخالف: مارو است که از طاهر می‌خواهد کاری با او نداشته باشد و بگذارد نزد خاله آتکه برود.

«می‌ترسم... تو رحم نداری. بگذار بروم پایین پیش خاله بخوابم. مارو گفته و ناگفته، مثل کبوتری دم بر خاک کشید.» (دولت‌آبادی، ۱۳۵۶: ۴۷)

در این موقعیت تقابل مارو با طاهر از نوع تضاد است چرا که مارو میلی به هم‌خوابگی با طاهر ندارد و مخالف این کار است.

«مارو خود را پس کشید و گفت: کارم نداشته باش طاهر، قسم بخور که کارم نداری.» (همان: ۴۷)

موضوع شناسایی: مثبت و حادثه از نوع بیرونی است.

گزاره‌های روایی

گزارهٔ وصفی: طاهر بی‌عاطفه و بی‌احساس است. او نمی‌تواند دل مارو را نرم کند و زبان‌آوری کند. «مارو: تو رحم نداری، بگذار بروم پایین پیش

پسر میرجان به سبب عشق ورزیدن به مارو و دزدی از جالیز طاهر، سبب می‌شود که طاهر در پی چارهٔ این کار برآید و از او گله‌مند باشد. بنابراین موقعیت برای طاهر به خوشی ختم نمی‌شود.

در این موقعیت طاهر نقش‌های متعهد پیمان، آزمون شونده و مورد داوری را بر عهده دارد و اسماعیل نقش‌های منعقدکنندهٔ پیمان، آزمون‌گر و داوری را بر عهده دارد.

پیمان: طاهر در پی راهی برای سرکوب کردن عشق اسماعیل و جلوگیری از دزدی اوست، او پیمان می‌بندد که این راه را بیابد.

آزمون: پیدا کردن راه، آزمون اوست که با میثاقش سنجیده می‌شود.

داوری: چنانچه طاهر بتواند از عشق اسماعیل و دزدی او جلوگیری کند، داوری دیگران را در پی خواهد داشت.

موقعیت دوم

شناسنده/ قهرمان: طاهر؛ در این موقعیت طاهر برای رسیدن به خواستهٔ خود دست به کنش می‌زند.

«بیا... بیا زیر جا دراز بکش. بیا، زیاد کارت ندارم. طاهر تنهٔ زمختش را به زنش رساند. مارو را خواباند. او زیر دست‌های درشت طاهر آرام گرفت.» (همان: ۴۶)

فرستنده: غریزهٔ طاهر؛ نیرویی که طاهر را به سوی هدفش سوق می‌دهد غریزهٔ اوست که از درونش سرچشمه می‌گیرد.

پیمان، آزمون‌گر و داوری را بر عهده دارد و مارو نقش‌های متعهد پیمان، آزمون شونده و مورد داوری را بر عهده دارد.

پیمان: طاهر در پی راهی برای همبستر شدن با مارو است، او پیمان می‌بندد که این راه را بیابد.
آزمون: پیدا کردن راه و موفق شدن به این کار آزمون طاهر است که با میثاقش سنجیده می‌شود.
داوری: چنانچه طاهر بتواند به هدف خود برسد داوری دیگران را در پی خواهد داشت.

موقعیت سوم

شناسنده/ قهرمان: آقای مدیر؛ در این موقعیت آقای مدیر به عنوان کنشگر دست به اقدام می‌زند.
فرستنده: ترقی دادن خود و کسب منزلت والا؛ این احساس از درون او سرچشمه می‌گیرد.
«خوشم می‌آمد خود را بالا بکشانم، خیال می‌کردم بالا، یعنی نزدیک شدن به آقای ذیحقی!»
(همان: ۶۱)

یاربگر: مادر آقای مدیر که اصرار می‌کند او با خانواده آقای ذیحقی که شأن اجتماعی بالایی دارد وصلت کند.

همان روزها مادرش پيله کرده بود که با خانواده ذیحقی وصلت کند.
موضوع شناسایی: کسب منزلت اجتماعی از طریق نزدیک شدن به آقای ذیحقی و ازدواج با دختر او، هدفی است که آقای مدیر در پی آن است.

گیرنده: آقای مدیر؛

نیروی مخالف: ندارد.

این موقعیت دربردارنده یک نوع رابطه متقابل است و آن تقابل احساسات آقای مدیر است که از

خاله بخوایم» (همان: ۴۷)؛ «طاهر خواست حرفی بزند اما حس کرد نمی‌تواند، انگار یکباره دریافت که بلد نیست حرف بزند.» (همان: ۴۷)

گزارهٔ وجهی: طاهر درصدد هم‌خوابگی با مارو بر می‌آید.

«نمی‌خواهی بیایی بالا مارو؟ طاهر بود که او را صدا می‌زد.» (همان: ۴۳)

گزارهٔ متعدی: طاهر نمی‌تواند از مارو کام‌جوید و به هدف خود برسد.

«طاهر ... مثل گاو وحشی روی مارو خسبید.

چنان که مارو ناگهان پرید و جیغی از ته دلش کنده شد ... طاهر خود را پس کشید. مارو نفس آسوده کرد و به سوی پله‌ها دوید. طاهر جستی زد و به هوای او خیز برداشت. مارو بی پروا جیغ کشید و به طرف آغل رفت. روی سرگین‌ها زمینش زد، مارو را از زمین کند و به طویله کشاند ... طاهر خشکیده ماند. انگار یک تکه یخ. خم شد، بال پیراهن را گرفت، پایین کشید و تن پوش مارو را روی پاهایش انداخت.» (همان: ۵۲-۵۰).

زنجیره‌های روایی

زنجیرهٔ پیمانی: در این زنجیره که توالی میثاق شخصیت طاهر است، پیمانی میان طاهر با خودش بسته می‌شود تا از مارو کام‌جوید.

زنجیرهٔ اجرایی: در این زنجیره طاهر مأموریت خود را انجام می‌دهد اما به هدف نمی‌رسد.

زنجیرهٔ انفصالی: در این زنجیره سیر حرکت موقعیت منفی است چرا که موقعیت برای طاهر به خوشی تمام نمی‌شود.

در این موقعیت طاهر نقش‌های منعقد کننده

زنجره اجرایی: در این زنجره آقای مدیر وظیفه خود را به خوبی انجام می‌دهد و به نتیجه دلخواه می‌رسد.

زنجره انفصالی: سیر موقعیت از مثبت به منفی است. در این موقعیت وضعیتی رخ می‌دهد که آقای مدیر برای رهایی از دختر ذیحقی به فکر طلاق دادن او می‌افتد.

بنابراین موقعیت برای آقای مدیر به خوشی ختم نمی‌شود.

در این موقعیت آقای مدیر نقش‌های منعقد کننده پیمان، آزمون‌گر و داوری را بر عهده دارد و دختر آقای ذیحقی نقش‌های متعهد پیمان، آزمون شونده و مورد داوری را بر عهده دارد.

پیمان: آقای مدیر در پی راهی برای کسب منزلت بالای اجتماعی است او پیمان می‌بندد که این راه را بیابد.

آزمون: پیدا کردن راه و به‌دست آوردن این منظور، آزمون اوست که با میناقش سنجیده می‌شود.

داوری: اگر آقای مدیر بتواند به هدف خود برسد و اعتباری به دست آورد، داوری دیگران درباره او را در پی خواهد داشت.

موقعیت چهارم

شناسنده/قهرمان: طاهر؛ در این موقعیت طاهر برای نشان دادن عشق و علاقه خود به مارو تلاش می‌کند، بنابراین با سوءظنی که به پسر میرجان دارد او را بی‌آبرو می‌کند.

«من ... من غیر از این زن چی دارم؟ او قوم و خویش من است، دختر خاله‌ام. من برای او شب و روز راه می‌روم، هر چه می‌خواهد برایش فراهم می‌کنم. دیگر چه کار باید بکنم؟ خودم را برایش قربانی کنم؟ به کلام خدا اگر بخواد قربانی می‌-

نوع تضاد است چرا که آقای مدیر با دیدن مارو به فکر طلاق دادن دختر آقای ذیحقی می‌افتد.

«چرا این کار را کردم؟ ... چرا تن دادم به این که دختر ذیحقی را نامزد کنم؟ برای چی خودم را گیر انداختم؟ او به درد من نمی‌خورد.» (همان: ۵۶)

موضوع شناسایی: در این موقعیت منفی است چرا که پشیمانی آقای مدیر را در پی دارد حادثه از نوع درونی است.

«مانده‌ام، در چمبر، گیر افتاده‌ام. جرأتش را ندارم. دختر ذیحقی به خدا نمی‌خواهمش. امامی توانم حدس بزنم چه خواهد شد.» (همان: ۶۳)

گزاره های روایی

گزاره وصفی: پدر آقای مدیر قصاب دوره‌گرد بوده که از دنیا رفته است. برادرش سرباز است. خواهرش با دو دختر طلاق گرفته و به خانه برگشته است. مادر و خواهرش پشم می‌ریسند و پول می‌گیرند. برادرش دلال پوست و روده است. در این میان آقای مدیر (امیر) درسش را تمام می‌کند و معلم می‌شود. او در سال‌های اول سیگاری می‌شود. هر ماه هفتاد تومان به مادرش می‌دهد. سپس به رحیم‌آباد منتقل می‌شود و به آقای ذیحقی نزدیک می‌شود. در خانه آقای ذیحقی با خانواده طاهر آشنا می‌شود.

گزاره وجهی: آقای مدیر جهت کسب جایگاه اجتماعی والا درصدد نزدیک شدن به آقای ذیحقی و وصلت با دختر او بر می‌آید.

گزاره متعدی: آقای مدیر دختر آقای ذیحقی را به نامزدی خود در می‌آورد.

زنجره‌های روایی

زنجره پیمانی: در این زنجره، پیمانی میان آقای مدیر با خودش بسته می‌شود که برای کسب شأن اجتماعی به آقای ذیحقی نزدیک شود.

موضوع شناسایی: با توجه به نوع تقابل مثبت و حادثه از نوع درونی و بیرونی است.

گزاره‌های روایی

گزارهٔ وصفی: طاهر نگران، مضطرب و بی‌تاب است.

«دلش پر بود. چیزی در روحش گره خورده بود. بی‌تاب بود. می‌خواست آبی بر آتش خود بریزد.» (همان: ۶۷)

گزارهٔ وجهی: طاهر درصدد بر می‌آید تا پسر میرجان را بی‌آبرو کند تا با این کار علاقهٔ خود را به مارو نشان دهد.

«طاهر یقین داشت که اگر بتواند پسر میرجان را بدل به سکه‌ای بی‌مقدار کند- که چنین کرده بود- مارو رخ عوض خواهد کرد ... عمده این است که دل مارو نرم بشود.» (همان: ۹۳)

گزارهٔ متعدی: طاهر به آسیاب می‌رود و پسر میرجان را در آنجا می‌بیند. پسر میرجان دچار ترس و دلهره می‌شود. طاهر او را در دست خود می‌گیرد و گردنش را فشار می‌دهد تا اینکه خون از بینی او به چشم طاهر پاشیده می‌شود. سپس او را به کف آسیاب می‌اندازد و تکه‌ای از خشتک تنبان او را می‌برد و در ته کلاه خود جا می‌دهد. سپس به طرف خانه می‌آید و آن تکه را به آتکه می‌دهد تا به مارو بدهد و او هر روز به آن نگاه کند.

زنجیره‌های روایی

زنجیرهٔ پیمانی: در این زنجیره طاهر با خود پیمان می‌بندد که پسر میرجان را بی‌آبرو کند تا دل مارو را نسبت به خود نرم کند و علاقهٔ خود را نشان دهد.

کنم. من عاشق و او فارغ. من پیش می‌خیزم، او پس می‌رود.» (دولت آبادی، ۱۳۵۶: ۷۲)

فرستنده: نیرویی که طاهر را به سوی هدف سوق می‌دهد، احساس اوست. احساس اینکه مارو دل به دیگری دارد و آن شخص پسر میرجان است.

«طاهر سر بلند کرد و گفت: «قلبم گواهی می‌دهد که زخم ... که مارو ... چشم و دلش جای دیگریست. او دل به دیگری دارد آقای مدیر! دارم دیوانه می‌شوم. اگر اینجور باشد، اگر یقین کنم ... آقای مدیر، نمی‌دانم چه خواهیم کرد؟» (همان: ۷۱)

یاریگر: تدبیر طاهر؛ نیرویی است که طاهر را در رسیدن به هدف کمک می‌کند.

موضوع شناسایی: به دست آوردن دل مارو و نشان دادن میزان عشق و علاقهٔ خود به او؛ گیرنده: طاهر؛ نیروی مخالف: ندارد.

این موقعیت دربردارندهٔ یک نوع رابطهٔ متقابل است و آن تقابل طاهر با اسماعیل، پسر میرجان است که از نوع تضاد است. چراکه این دو با یکدیگر ناسازگارند.

طاهر عاشق همسر خود، مارو است در حالی که متوجه می‌شود او به کسی دیگر نظر دارد. بنابراین طاهر به پسر میرجان شک می‌کند چرا که همیشه بر سر مزرعه درصدد این بوده است که سر حرف را با مارو باز کند. از سوی دیگر چون طاهر به سراغ پسر میرجان می‌رود اسماعیل با خود می‌اندیشد که حتماً پای مارو در میان است ولی او فقط به مارو نظر داشته و هیچ چیز دیگر در میان نبوده است.

موضوع شناسایی: رهایی یافتن از طاهر و یافتن پدر و مادر، هدفی است که مارو در پی آن است.

«حواسش همه یک جا بود. آنجاکه مادرش بود. مادرش کجا بود؟ این را نمی دانست، با این همه راهی دیگر جز رفتن نبود. باید می رفت و می رفت تا بیابدشان.» (دولت آبادی، ۱۳۵۶: ۹۵)

گیرنده: مارو؛

نیروی مخالف: طاهر و خاله آتکه؛

این موقعیت دربردارنده رابطه متقابل است که بین مارو و طاهر وجود دارد. این تقابل از نوع تضاد است و مارو با طاهر ناسازگار است.

«مارو: او سوهان عمر من است» (همان: ۶۲)؛
 «مارو می خواست از گرد چمبری که او را در خود گرفته بود بگذرد ... تصور اینکه عمری را باید با طاهر بگذراند خفه اش می کرد ... همین قدر می دانست که نمی تواند با طاهر سر کند.» (همان: ۹۴)

موضوع شناسایی: در این موقعیت با توجه به نوع تقابل منفی است چرا که مارو می خواهد طاهر را ترک کند. حادثه از نوع درونی و بیرونی است.

گزاره های روایی

گزاره وصفی: مارو از طاهر خسته است و از سوی دیگر می خواهد که در پی پدر و مادرش بگردد تا آن را بیابد.

«مارو: من را یکجوری در ببر ... هر کجا که بخواهی با تو (آقای مدیر) می آیم؛» «می روم و مادر و پدرم را هر جور شده یافت می کنم می -

زنجیره اجرایی: در این زنجیره طاهر مأموریت خود را به خوبی انجام می دهد و به خواسته خود می رسد.

زنجیره انفصالی: سیر حرکت موقعیت در این زنجیره از مثبت به منفی است چرا که طاهر می داند به خاطر این رفتار خود عاقبت بدی در انتظار اوست و مادرش می داند که میرجان ها او را مورد ضرب و شتم قرار خواهند داد و از دشتبانی برکنار خواهند کرد.

در این موقعیت طاهر نقش های منعقدکننده پیمان، آزمون گر و داوری را بر عهده دارد و پسر میرجان نقش های متعهد پیمان، آزمون شونده و مورد داوری را بر عهده دارد.

پیمان: طاهر در پی راهی برای به دست آوردن دل ماروست. او پیمان می بندد که این کار را انجام دهد.

آزمون: پیدا کردن راه، آزمون اوست که با پیمانش سنجیده می شود.

داوری: چنانچه طاهر بتواند دل مارو را به دست آورد و علاقه خود را به او نشان دهد داوری دیگران را در پی دارد.

موقعیت پنجم

شناسنده/ قهرمان: مارو؛ در این موقعیت مارو برای دستیابی به مقصود خود تلاش می کند.

فرستنده: احساس مارو که زندگی با طاهر را غیر ممکن می داند و می خواهد که پدر و مادرش را پیدا کند. این احساس از درون او سرچشمه می گیرد. یاریگر: ندارد.

که این راه را بیابد.

آزمون: پیدا کردن راه، آزمون اوست که با پیمانش سنجیده می‌شود.

داوری: رفتن مارو از رحیم‌آباد داوری دیگران را در پی دارد.

موقعیت ششم

شناسنده/ قهرمان: آقای مدیر؛ در این موقعیت آقای مدیر برای رفتن از رحیم‌آباد تلاش می‌کند. فرستنده: احساس خستگی و یکنواختی و قدر شناسی و بی توجهی، همچنین احساس گناه و بیزاری از خود نیرویی است که آقای مدیر را به سوی هدف سوق می‌دهد.

یاربگر: تدبیر آقای مدیر، نیرویی است که آقائی مدیر را در رسیدن به هدف کمک می‌کند تا بین زندگی در رحیم‌آباد و رفتن از آنجا، راه دوم را انتخاب کند.

موضوع شناسایی: رفتن از رحیم‌آباد به شهر؛ گیرنده: آقای مدیر؛

نیروی مخالف: ترس از مارو، طاهر، خاله آتکه و آبادی، ترس از حرف مردم و اینکه جلوی او را بگیرند، آقای مدیر را وامی‌داشت که در ده بماند.

«می‌ترسید. از مارو، از طاهر، از خاله آتکه، از خانه، از آبادی، از مردم، از مدرسه، از همه چیز. از تصویری که از همه چیزها، رفتارها و کردارها داشت، می‌ترسید. از هر نگاه و هر کلام می‌ترسید. اگر ملاحظه حرف پشت سر را نداشت، شبانه برمی‌خاست و از رحیم‌آباد به در می‌رفت. اما می‌ترسید. واهمه داشت مبادا جلوی او را بگیرند. از برخورد نگاه خود با نگاه مردمی که تا

روم، می‌روم.» (همان: ۸۳)

گزاره وجهی: مارو درصدد رفتن به شهر بر می‌آید و بار و بنه خود را آماده می‌کند.

«مارو میان هشتی ایستاده بود. آماده با بقچه- ای پیش پایش.» (همان: ۱۰۳)

گزاره متعدی: مارو می‌رود تا هم از طاهر رها شود و هم پدر و مادرش را بیابد.

بنابراین نقشه‌ای می‌کشد تا با خوابیدن همه، شبانه فرار کند.

«راهی دیگر نیست، باید آماده شد شبانه. فرار، فرار شبانه. تا به خود بیایند رفته‌ای.» (دولت آبادی، ۱۳۵۶: ۹۵)

«من خواهم رفت. باید بروم، باید بروم.» (همان: ۹۶)

زنجیره‌های روایی

زنجیره پیمانی: در این زنجیره پیمانی میان مارو با خودش بسته می‌شود که براساس آن راه فرار و پیدا کردن والدینش را بیابد.

زنجیره اجرایی: در این زنجیره مارو مأموریت خود را به خوبی انجام می‌دهد و می‌رود.

زنجیره انفصالی: در این موقعیت سیر حرکت از مثبت به منفی است. چرا که مارو خود را آواره می‌کند و شبانه فرار می‌کند.

در این موقعیت مارو نقش‌های منعقدکننده پیمان، آزمون‌گر و داوری را بر عهده دارد و طاهر نقش‌های متعهد پیمان، آزمون شونده و مورد داوری را بر عهده دارد.

پیمان: مارو در پی راهی برای یافتن پدر و مادرش و خلاصی از طاهر است او پیمان می‌بندد

خود دیگر نمی‌تواند آنجا بماند. «می‌خواهم از اینجا بروم.» (همان: ۸۲)

گزاره متعدی: آقای مدیر سوار دوچرخه‌اش می‌شود و از قلعه رحیم‌آباد عازم شهر می‌شود.

«خودش را بر هم بست و از پله‌ها پایین آمد. دوچرخه‌اش کنار دیوار بود. آن را برداشت و بی صدا رو به در برد ... مدیر دوچرخه‌اش را بیرون خیزاند، در را پشت سرش بست و پا در رکاب کرد ... مدیر عرق می‌ریخت و پا می‌زد می‌دانست که رسته است.» (همان: ۱۰۴-۱۰۳)

زنجیره‌های روایی

زنجیره پیمانی: در این زنجیره پیمانی میان آقای مدیر با خودش بسته می‌شود که از ده برود و از وضعیت بد خود رهایی یابد.

زنجیره اجرایی: در این زنجیره آقای مدیر وظایف خود را به درستی انجام می‌دهد و به نتیجه دلخواه می‌رسد.

زنجیره انفصالی: در این موقعیت سیر حرکت از منفی به مثبت است. در این موقعیت مدیر برای رهایی از عذاب وجدان و شرایط نامساعد زندگی خود تصمیم می‌گیرد که از رحیم‌آباد برود. پایان موقعیت برای او خوش است.

در این موقعیت مدیر نقش‌های منعقدکننده پیمان، آزمون‌گر و داوری را بر عهده دارد و مارو که با دروغ‌های آقای مدیر مواجه شده، نقش‌های متعهد پیمان، آزمون‌شونده و مورد داوری را بر عهده دارد.

پیمان: آقای مدیر در پی راهی برای رهایی از

امروز به او سلام می‌داده‌اند، می‌هراسید. او دیگر از سایه خودش هم وحشت داشت. اگر مارو دیوانگی کند و پیش طاهر زبان باز کند؟ طاهر اگر بو ببرد؟! (همان: ۸۲)

این موقعیت دربردارنده یک نوع رابطه متقابل از نوع تضاد است چرا که آقای مدیر به سبب ارتباط با مارو از طاهر هراس دارد و نمی‌تواند با او سازگار باشد.

موضوع شناسایی: مثبت و اخلاقی است چرا که مدیر هم از ارتباط با مارو و هم از زندگی خسته‌کننده خود رهایی می‌یابد.

گزاره‌های روایی

گزاره وصفی: آقای مدیر به سبب دروغ‌هایی که به مارو، به خود، به نامزدش و دیگران گفته و خیانتی که به طاهر کرده است، احساس گناه می‌کند. او به شدت از خود بیزار است.

«روحم از دروغ و لجن انباشته شده است! از خودم وحشت دارم. من با دروغ‌هایم ... همه را کلافه می‌کنم ... من هیچ چیز نیستم ... هیچ شناسنامه مشخصی ندارم من فقط یک مرد سودجو و موذی هستم ... نه شقاوت دارم، نه شهامت دارم، نه شجاعت.» (همان: ۶۳ و ۶۴)

«من آدم بدبختی هستم. خیلی هم پستم. از خودم بدم می‌آید مارو. آنقدر که نمی‌توانم تحمل کنم!»؛ «چقدر از خودم بیزارم!»؛ «به خود دشنام می‌داد. خود را سرزنش می‌کرد.» (همان: ۸۰)

گزاره وجهی: آقای مدیر تصمیم می‌گیرد که از ده رحیم‌آباد برود چرا که با وضعیت نابسامان

و خوب را توأمان ندارد و تک بُعدی است؛ دارای روحيات و طرز تفکر پیچیده‌ای نیست و ابهامی در رفتار و گفتارش وجود ندارد؛ بنابراین می‌توان گفت دارای شخصیتی مطلق است. شخصیت مارو، شخصیت جامعی است چون از یک طرف با آقای مدیر رابطه نامشروع دارد و از طرف دیگر با طاهر رفتار معمولی دارد و از کردار بد خود احساس گناه نمی‌کند؛ بنابراین خصلت خوب و بد را به تصویر می‌کشد. شخصیت خاله آنکه همچون شخصیت پسر میرجان ساده و تک بُعدی است و رفتارش برای خواننده مبهم نیست.

آقای مدیر از شخصیت جامعی برخوردار است چرا که از یک سو با مارو ارتباط غیر اخلاقی دارد و از سوی دیگر برای مردم روستا شخصیت محترم و آبرومندی است. در پایان داستان تحولی از نوع تحول روانشناختی در او به وجود می‌آید. (میرصادقی، ۱۳۸۶: ۶۵) در مورد صحنه داستان باید گفت: زمان داستان مشخص نیست و حوادث در برهه زمانی خاصی رخ نمی‌دهد و ابهام در آن وجود دارد. مکان داستان روستای رحیم‌آباد است که حوادث در آنجا رخ می‌دهند.

این داستان توسط راوی سوم شخص (دانای کل) روایت می‌شود و این راوی بیرون از صحنه روایت قرار دارد و وقایع و حوادثی را که بر اشخاص می‌گذرد، به خواننده باز می‌گوید. علاوه بر دیدگاه، عنصر مهم دیگر، توصیفی است که در خدمت متن روایی قرار می‌گیرد. بدیهی است که توصیف یکی از راه‌های پروردن روایت است و به وسیله آن می‌توان با توجه به محیط مادی و

زندگی یکنواخت و نامساعد خود است. او پیمان می‌بندد که چاره این کار را بیابد.

آزمون: پیدا کردن چاره، آزمون است که با میثاقش سنجیده می‌شود.

داوری: رفتن آقای مدیر از رحیم‌آباد، داوری مردم در مورد او را در پی خواهد داشت.

ساختار کلی روایت

براساس دیدگاه گریماس درباره ساختار کلی روایت، داستان/ازخم چمبر، ساختار قرارداد ← نقض ← مجازات، را دارد در صحنه آغازین داستان هنگامی که پسر میرجان از جالیز طاهر دزدی (نقض) می‌کند در نهایت با مجازات طاهر روبه رو می‌شود که این خود باعث می‌شود طاهر گرفتار فرجام بدی شود و داستان با وضعیتی نامتعادل به پایان برسد. بنابراین می‌توان گفت مجازات شخصیت فرعی داستان (اسماعیل)، سرنوشت شخصیت اصلی داستان (طاهر)، را رقم می‌زند؛ مجازاتی که خود باعث مجازات طاهر می‌شود.

بررسی اجمالی داستان/ازخم چمبر

کیفیت حقیقت‌مانندی داستان مذکور چنان است که به وقوع پیوستن آن محتمل به نظر می‌رسد. وقایع داستان به نظر خوانندگان قابل پذیرش می‌آید گرچه این وقایع بازتاب فعالیت درونی و مغزی رؤیاگونه ذهنی نویسنده است. آنچه گفته می‌شود عین حقیقت نیست بلکه چیزی است که امکان وقوع آن وجود دارد. در مورد شخصیت‌های داستان می‌توان گفت شخصیت طاهر، ساده است چرا که خصلت‌های بد

می‌توان روایت را موضوعی مستقل در نظر گرفت که به صورت مجزا از راوی قابل بررسی است. از سوی دیگر، هیچ ضابطه‌ای برای دستیابی به مرجع متن روایت و ریشه‌های آن در دست نیست و ریشه‌های واقعی روایت همواره مبهم‌اند. بر این اساس، راوی حادثه‌ای شبیه سازی شده از واقعیت را به دست می‌دهد و روایت، گونه‌ای شبه واقعیت است. بنابراین واقعیت همواره گریزنده است و آنچه موجود است جلوه آن یا همان روایت واقعیت است. به هر میزان که راوی در عملیات شبیه‌سازی واقعیت موفق‌تر عمل کند، روایت واقع‌ناتر است.

ساختار داستان از خم چمبر براساس زمان گاهنامه‌ای تنظیم شده است؛ یعنی حوادث داستان براساس زمان خطی داستانی، یکی پس از دیگری در امتداد زمان به وقوع می‌پیوندند. در طرح داستان حوادث به شکل حلقه‌های زنجیر به دنبال هم آمده‌اند.

این داستان پیرنگی بسته دارد و از روابط علت و معلولی تبعیت می‌کند که منطقی است. حوادث یکی پس از دیگری به وجود می‌آیند و به نتیجه‌ای قطعی و حتمی می‌رسند. پس این داستان توالی زنجیره‌ای دارد. کنش‌ها و واکنش‌های شخصیت‌ها به صورت زنجیروار ادامه می‌یابند تا قهرمان میثاقش را به انجام رساند.

در آغاز، شخصیت‌های محوری روایت آزمون می‌شوند و پس از پشت سر گذاشتن حوادث، روایت به پایان می‌رسد. در وضعیت متعادل (پایان روایت)، موقعیت و سرنوشت شخصیت مشخص می‌شود و به هدفش دست می‌یابد و یا

شخصیت‌ها این عمل (گسترش روایت) را به خوبی انجام داد. در این داستان نویسنده با استفاده از توصیف ابعاد بیرونی شخصیت، مانند اندام و حرکات، زمینه را برای توصیف درونی (آنچه در ذهن شخصیت می‌گذرد) فراهم می‌سازد. این شیوه ترسیم، مشارکت خواننده را در خوانش متن و دریافت فضای عینی، پرتیرنگ‌تر می‌کند. همچنین نویسنده با توصیف، بهتر می‌تواند به بیان حالت‌ها و نمودهای صوری شخصیت محوری روایت پردازد و این توصیف‌های متنوع در ذهن خواننده در کنار هم قرار می‌گیرند و سیمای شخصیت ترسیم می‌شود. مهم‌ترین ایزود داستان امتناع مارو از هم‌بستر شدن با طاهر است، چرا که طاهر نماد و نمایان‌کننده مردان بی عاطفه است که به احساس همسران خود توجهی نمی‌کنند و همین عامل رفتار مارو را در نظر خواننده منطقی جلوه می‌دهد.

سرنوشت قهرمانان داستان گوناگون است. سرنوشت طاهر و مارو که از شخصیت‌های اصلی داستان هستند مبهم و ناگفته می‌ماند و خواننده از تقدیر و حوادثی که در آینده بر سر آنان خواهد آمد بی‌خبر می‌ماند. سرنوشت آقای مدیر آشکار و روشن است و او به شهر می‌رود تا زندگی جدیدی را با دختر آقای ذیحقی شروع کند. سرنوشت پسر میرجان به بی‌آبرویی ختم می‌شود.

بحث و نتیجه‌گیری

گریماس بر این باور است که فاصله درخور توجهی بین راوی و روایت وجود دارد. این بدان معناست که

میان نظریه‌های ساختاری، روش گریماس در نمایش شکل واره‌ای روایت، یکی از کاربردی‌ترین شیوه‌هایی است که می‌توان شاخه‌های اصلی و فرعی روایی را به وسیله آن ارزیابی کرد. در پایان می‌توان بیان کرد که ساختار روایی داستان/ از خم چمبر با نظریه او منطبق است که این نشان می‌دهد گریماس موفق شده است تا حدی به الگوی ثابتی در سطح جهانی برای روایت دست یابد.

سمیعی، احمد (۱۳۸۹). نگارش و ویرایش. چاپ دهم. تهران: سمت.

غلام، محمد (۱۳۸۱). *رمان تاریخی*. تهران: چشمه. فورستر، ادوارد مورگان (۱۳۸۴). *جنبه‌های رمان*.

ترجمه ابراهیم یونسی. چاپ پنجم. تهران: نگاه. مستور، مصطفی (۱۳۸۷). *مبانی داستان کوتاه*. چاپ دوم. تهران: مرکز.

مکاریک، ایرناریما (۱۳۸۴). *دانش‌نامه نظریه ادبی معاصر*. ترجمه مهراں مهاجر و محمد نبوی. تهران: آگه.

مک کی، رابرت (۱۳۸۷). *داستان*. ترجمه محمد گذر آبادی، تهران: هرمس.

میرصادقی، جمال (۱۳۸۵). *عناصر داستان*. چاپ چهارم. تهران: سخن.

_____ (۱۳۸۶). *ادبیات داستانی*. چاپ چهارم. تهران: سخن.

یونسی، ابراهیم (۱۳۸۸). *هنر داستان نویسی*. چاپ دهم. تهران: نگاه.

شکست می‌خورد.

این داستان از حوادث ساده برخوردار است که تأثیر عمیقی بر خواننده می‌گذارد و باعث هم‌ذات‌پنداری با شخصیت اصلی می‌شود. دلیل انتخاب نظریه گریماس، سازگاری ماهیت ساختاری آن با طرح داستان/ از خم چمبر، آشنایی با الگوی او در خصوص روایت، تحلیل و بررسی و انطباق داستان براساس نظریه او و بررسی داستان یاد شده از منظر رویکردی نو است. در

منابع

احمدی، بابک (۱۳۸۰). *ساختار و تأویل متن*. چاپ هشتم. تهران: مرکز.

اخوت، احمد (۱۳۷۱). *دستور زبان داستان*. چاپ اول. اصفهان: فردا.

اسکولز، رابرت (۱۳۸۳). *درآمدی بر ساختارگرایی در ادبیات*. ترجمه فرزانه طاهری. تهران: آگه.

پراپ، ولادیمیر (۱۳۶۸). *ریخت‌شناسی قصه‌های پریان*. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: مرکز.

تودوروف، تزوتان (۱۳۸۲). *بوطیقای ساختارگرا*. ترجمه محمد نبوی. چاپ دوم. تهران: آگه.

داد، سیما (۱۳۸۳). *فرهنگ اصطلاحات ادبی*. چاپ دوم. جلد اول. تهران: آگه.

دولت‌آبادی، محمود (۱۳۵۶). *از خم چمبر*. تهران: نشر پیوند.

سلدن، رامان (۱۳۷۲). *راهنمای نظریه ادبی معاصر*. ترجمه عباس مخبر. تهران: طرح نو.